

یک قدم مانده به خدا حافظی

• بستنی - چای و بیسکویت

هوای شهر ما خیلی گرمه، آن قدر که اگر دو سه تا کولر آبی هم کار کند، باز هم عرق از سر و رویمان می‌ریزد، ولی ... نوشتن برای شما و کار کردن به خاطر شما آن چنان خنکایی را در وجودمان تزریق می‌کند که احساس می‌کنیم در حال خوردن فالوده شیرازی هستیم. راستی گفتم فالوده شیرازی یادم آمد که بگویم، به حرف ما که گوش نمی‌کند، اگلا شما به این آقای چراغی بگویید که گاهی برایمان بستنی بخرد. اگر یادتان باشد در همین ستون فقدان بیسکویت و چایی را گفتیم، حالا همین‌طور از آسمان و زمین چای و بیسکویت برایمان می‌بارد. خدا رحم کند با این همه بستنی چه باید بکنیم؟!

• یزد ... مشهد ... ابرقو

ما تحریریه بسیار باحالی داریم. شما نمی‌دانید این برویجه‌های تحریریه چقدر شما را دوست دارند. حالا که تابستان شده، اصلاً هیچ کدامشان اینجا آفتابی نمی‌شوند. اگر التماس‌های مؤدبانه کاظم نبود، خدا می‌داند ما چگونه می‌توانستیم این مطالب را جمع و جور کنیم. حتی این سردبیر هم یک روز یزد است، یک روز مشهد، اصلاً باید یک چیزی نذر کنیم ایشان را در دفتر تحریریه ببینیم.

• زی‌ذی

همین وسطا، که ما برای شما در حال جمع‌آوری و نوشتن مطالب هستیم، بعضی از دوستان می‌خواهند به ما ثابت کنند که هستند. مثلاً حسین ذاکرزاده پایش را کرده تو یک کفش که ستون من باید اسمش زی‌ذی باشد. من که می‌دانم دردت چیست حسین جان! می‌خواهی از طریق مجله ما به همه بفهمانی که هستی، آن وقت شاید یک کسی هم پیدا شد ... اما باشد ما که بخیل نیستیم، تو بنویس زی‌ذی ولی آدم باید یک ویژگی‌هایی داشته باشد که بتواند همسر اختیار کند.

• سوپرمن ... مارکوپولو ... زبل خان

شما نمی‌دانید چه موجوداتی در مجموعه خودمان داریم. اگر بخواهید یک جین از مخلوقات خداوند را یکجا ببینید، باید یک سری به مجله ما بزنید. نمونه‌اش این آقای مهدی توکلیان اصلاً سوپرمن است، یا به عبارت دیگر مارکوپولو! یک لحظه یک جا قرار نمی‌گیرد. به قول آن دوست ظریف آقا مهدی اینجا، آقامهدی اینجا، آقا مهدی همه‌جا. خب این البته از خوبی‌های اوست، اما خدا می‌داند برای گرفتن یک مطلب از ایشان هزار بار باید آرزو کنیم یعنی آن قدر که ما آرزوی دیدن مطالب ایشان را داریم، اگر آرزوی دیگری داشتیم حالا صد برابر برآورده شده بود. به هر حال آقامهدی اگر چه جزء آدم‌های سنگین وزن است، اما خیلی پرتحرک و اکتیو است و ما هم خیلی دوستش داریم. دعا کنید این آقای سوپرمن، مارکوپولو، زبل خان یا هر چه شما اسمش را بگذارید یک گوشه چشمی هم به ما داشته باشد.

• و اما عشق...

باران که می‌بارد، تو روی صورت‌های ما نقش می‌بندی. چشم‌هایمان پلک می‌زنند تا شرحی حضور تو را شفاف‌تر ببیند، اما حیف که از آن همه لطافت، تنها رطوبتی سرد نصیبمان می‌شود. در شهر ما هر روز می‌باری از آسمان چشم‌ها به کوبر ترک خورده دل‌ها، اما کسی نیست این همه طراوت را دریابد. ما شن‌زارهای بی‌حاصلیم. هر قدر باران باشد، هر قدر آفتاب تابد، ما هنوز همان سرزمین لم‌یزرع بی‌حاصلیم. اما تو ناامید نیستی ... هر روز باران می‌شوی و هر ثانیه آفتاب. تا کی رنگین‌کمان آمدنت را خواب ببینیم؟

فرم پاسخنامه مسابقه دیدار آشنا شماره ۵۰

نام و نام خانوادگی: نام پدر: شماره شناسنامه:
تاریخ تولد: صادره از: تلفن:
آدرس:

الف	ب	ج	د	الف	ب	ج	د
☐	☐	☐	☐	١١	☐	☐	☐
☐	☐	☐	☐	١٢	☐	☐	☐
☐	☐	☐	☐	١٣	☐	☐	☐
☐	☐	☐	☐	١٤	☐	☐	☐
☐	☐	☐	☐	١٥	☐	☐	☐
☐	☐	☐	☐	١٦	☐	☐	☐
☐	☐	☐	☐	١٧	☐	☐	☐
☐	☐	☐	☐	١٨	☐	☐	☐
☐	☐	☐	☐	١٩	☐	☐	☐
☐	☐	☐	☐	٢٠	☐	☐	☐